

تحلیل نقاب در رمان دایی جان ناپلئون بر اساس نظریه یونگ

دکتر اکبر شایان سرشت، دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بیرجند
(ashamiyan85@gmail.com)
زهرا عروضی، دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات روایی، دانشگاه بیرجند
(aruzi.zahra@gmail.com)

چکیده

نقاب؛ یکی از کهن‌الگوهای ناخودآگاه جمعی است و کهن‌الگوها از جمله مفاهیم مهم یونگ در روان‌شناسی تحلیلی به شمار می‌روند. پرسونا (*persona*)؛ نقابی است که انسان‌ها به صورت خود می‌زنند تا با چهره‌ای موجه در جامعه ظاهر شوند. این نقاب‌ها معادل نقش‌هایی است که افراد به تناسب انتظارات دیگران در جامعه ایفا می‌کنند. گاهی پیش می‌آید که افراد متوجه نقاب‌های بر روی چهره‌شان نمی‌شوند. در این زمان با نقاب یکی می‌شوند و شخصیت اصلی‌شان زیر نقاب پنهان شده، رشد و تکاملی نمی‌یابد و لطمه زیادی به افراد وارد می‌آورد. همان‌طور که قهرمان رمان دایی جان ناپلئون، به دلیل یکی شدن با نقاب خود، به مسایل گوناگون دچار شده و ماجراهای باورنکردنی و غیرمعمولی را سبب می‌شود. در این فرصت؛ پس از ارائه خلاصه‌ای از کتاب، به نقد و بررسی شخصیت اصلی داستان و در انتها به طور خلاصه به برخی از شخصیت‌های دیگر رمان با توجه به روش نظریه کهن‌الگوی نقاب می‌پردازیم. برای این مقصود، ناگزیر به آوردن برش‌هایی از متن رمان دایی جان ناپلئون به عنوان شاهد مثال هستیم.

واژگان کلیدی: نقاب، یونگ، دایی جان ناپلئون، ایرج پزشکزاد

۱. مقدمه

کارل گوستاو یونگ (روان‌پزشک و متفکر سوئیسی) مطالعات خود را بیشتر در بخش ناخودآگاه ذهن انجام داده بود و بر این باور بود که در روح انسان‌ها علاوه بر ناخودآگاه شخصی، ناخودآگاه دیگری به نام ناخودآگاه جمعی وجود دارد. از دیدگاه یونگ، این ناخودآگاه مملو از نمادهای قدیمی و شگفت‌آوری هستند که او آن‌ها را کهن‌الگو نامیده است.

امروزه؛ یکی از مهم‌ترین انواع نقد ادبی، نقد روان‌شناختی است. ناخودآگاه جمعی و کهن‌الگوها از جمله مسائلی است که در نقد روان‌شناسانه جدید مطرح می‌شود و از آن‌جا که آثار هنری بستر مناسبی برای ظهور کهن‌الگوها است؛ در این مجال به بررسی کهن‌الگوی نقاب بر روی رمان دایی جان ناپلئون می‌پردازیم چرا که پرسونا برای بررسی و تحلیل شخصیت‌های رمان دایی جان ناپلئون مناسب به نظر می‌رسد و در آن به شدت پررنگ است.

رمان دایی جان ناپلئون به قلم ایرج پزشکزاد در سال ۱۳۵۱ شمسی به صورت کتاب به چاپ رسید و در سال ۱۳۵۵ شمسی، ناصر تقوایی مجموعه تلویزیونی دایی جان ناپلئون را از روی این کتاب ساخت و باعث شهرت بیشتر آن شد. هم‌چنین این رمان به زبان‌های دیگری چون انگلیسی، فرانسوی و عبری ترجمه شد.

مقصود این پژوهش پاسخ‌گویی به این پرسش است: آیا در این رمان کهن‌الگوی نقاب دیده می‌شود و در صورت صحت آن، چه دلایلی سبب شده است که شخصیت داستان، نقابی به چهره بزند که خود واقعی‌اش را فراموش بکند؟

بخشی از مطالب که تعاریف و کلیات را شامل می‌شود به روش کتابخانه‌ای فراهم آمده است و قسمت عمده مطالب این تحقیق به تحلیل و بررسی کهن‌الگوی پرسونا بر روی رمان دایی جان ناپلئون می‌پردازد. پیش از این؛ با توجه به این کهن‌الگو در نقد آثار ادبی، تحقیقاتی صورت گرفته است مانند مقاله «نماد نقاب، همزاد و دیگری در آثار اکتاویو پاز» که نویسنده آن ایرما نوابی با تکیه بر کتاب «هزار توی تنهایی» به بررسی نقاب در آثار اکتاویو پاز و آیین و جشن‌های مذهبی مکزیکی می‌پردازد. درباره رمان دایی جان ناپلئون نیز کارهایی صورت گرفته است مانند پایان‌نامه بررسی تکنیک‌های طنز در رمان دایی جان ناپلئون، که به طنز بکاررفته در رمان دایی جان ناپلئون و انواع تکنیک‌های طنز او پرداخته است. هم‌چنین مقاله ایلیمیرا دادور با عنوان «ایده‌الیسم انتزاعی در دن کیشوت و دایی جان ناپلئون» که با دیدگاه و نظریه لوکاچ و گلدمن بررسی شده است و نویسنده آن با یافتن نوعی قرابت بین این دو رمان، شخصیت اصلی آن‌ها را قهرمان مساله دار می‌خواند. اما درباره این رمان، تا آن‌جا که نگارنده جستجو کرده؛ پژوهشی با توجه به نقد کهن‌الگویی انجام نگرفته است.

۱-۱. کهن‌الگوی نقاب

پرسونا؛ نقابی بود که بازیگران یونان باستان به چهره می‌زدند تا به وسیله آن نقش‌های متنوع خود را در صحنه نمایش اجرا کنند. یونگ از این واژه به عنوان اصطلاحی روان‌شناسی بهره برد و معتقد بود انسان‌ها نقاب به چهره می‌زنند تا نقشی متفاوت از خود واقعی‌شان را ایفا کنند. به بیان دیگر، نقاب «یک نمایش شخصیتی است که همانند و مساوی با خود واقعی نیست. پرسونا، یک ماسک اجتماعی یا ساختگی است و هر یک از ما در پی آنیم که از طریق آن عنایت و توجه و تأثیر و پذیرفته شدن توسط دیگران را به دست آوریم.» (Allner 1993: 58)

در واقع نقاب، تصویری است که فرد به جهان بیرون عرضه می‌کند و تعداد نقاب‌هایش برابر با نقش‌هایی است که در زندگی دارد؛ به طور مثال: فردی که دانشجو است و در عین حال کارمند یک شرکت بازرگانی و هم‌چنین دارای همسر و فرزند است و... در هر کدام از این موقعیت‌ها نقابی متفاوت با آن‌های دیگر به چهره دارد.

در دیدگاه یونگ، پرسونا دو نوع است: گونه اول نقابی است که انسان به چهره می‌زند تا خود را آن‌طور که نیست، نشان بدهد که باعث سازگاری فرد با محیط می‌شود. گونه دوم، آن دسته از نقاب‌هایی است که فرد از داشتنشان بی‌خبر است و گمان می‌کند نقابش، خودش است. این دسته دربرگیرنده خیالات و تصورات غیرواقعی است که می‌تواند خطرآفرین باشد و هم‌چنین مانع از تکامل خود حقیقی فرد می‌شود. «زمانی که نقاب شخصیتی باعث شود که فرد، خود واقعی را از دست دهد آنگاه است که نقاب جنبه مرضی به خود می‌گیرد و خطرناک می‌شود.» (تبریزی، ۱۳۷۳: ۴۷)

۱-۲. اجمالی درباره رمان دایی جان ناپلئون

کتاب درباره یکی از خانواده‌های اشراف است که در یک باغ بزرگ در کنار هم زندگی می‌کنند. دایی جان، بزرگ خانواده است و همه از او حساب می‌برند. او در ژاندارمری، درجه نایب سومی داشته و در یکی دو درگیری کوچک شرکت کرده است اما در محفل خانوادگی، آن درگیری‌ها را چنان بزرگ می‌کند که به جنگ‌های خونین با انگلیس بدل می‌شود و خودش را یک مشروطه خواه می‌داند؛ همین دلیلی می‌شود برای اینکه تصور کند انگلیس به دنبال دستگیری اوست.

پدر راوی که شوهرخواهر دایی جان است به دلیل این‌که دایی جان ناپلئون، مدام اشرافیت فامیل را به رُخس می‌کشد؛ با او به دشمنی برمی‌خیزد اما راوی که عاشق لیلی، دختر دایی جان می‌شود به کمک اسدالله میزرا یکی از افراد فامیل سعی می‌کند جلوی دشمنی پدر و دایی جان را بگیرد.

دایی جان، نوکری به نام مش قاسم دارد که مثل خودش دروغ گو است و زمانی که دایی جان، جنگ‌های دروغین خود را برای فامیل تعریف می‌کند؛ آن قدر خودش را وارد ماجراها می‌کند تا این که بالاخره دایی جان می‌پذیرد که مش قاسم همراه و ملازم او در جنگ‌هایش بوده است. دایی جان به خاطر علاقه شدیدی که به ناپلئون دارد با او همزاد پنداری می‌کند و گمان می‌برد که خودش هم قهرمانی مانند ناپلئون است.

۲. بحث و بررسی

در ابتدا شاید بهتر باشد چرایی لقب دایی جان ناپلئون را توضیح داد: «دائی جان از جوانی عاشق ناپلئون بود. بعدها دانستیم که آنچه کتاب درباره ناپلئون به زبان فارسی و فرانسه (دائی جان زبان فرانسه را هم تا حدودی می‌دانست) در ایران موجود بود در کتابخانه اش جمع کرده بود. یعنی در واقع در چند قفسه کتاب او چیزی جز راجع به ناپلئون نبود. محال بود بحثی از علمی، ادبی، تاریخی، حقوقی و فلسفی پیش بیاید و دائی جان به استناد یکی از کلمات قصار ناپلئون در آن دخالت نکند.» (پزشکزاد، ۱۳۹۴: ۹). البته لقب ناپلئون را بچه‌ها فقط در بین خودشان به دایی جان نسبت می‌دادند.

از جمله عاداتی که دایی جان، زمانی که خانواده دور هم جمع می‌شد داشت این بود که داستان مبارزات خود را - که عبارت بود از زد و خورد او به همراه پنج شش ژاندارم با سارقین و اشرار که در قصبه کازرون یا ممسنی اتفاق افتاده بود - تعریف می‌کرد. «آنچه آن موقع ما می‌فهمیدیم و بعدها که کمی تاریخ خواندیم فهمیدیم این بود که به تدریج که علاقه دائی جان به ناپلئون شدت پیدا کرد نه تنها جنگ‌های او به حدود سرسام آوری بزرگ شد بلکه عیناً به وضع جنگ‌های ناپلئون شباهت یافت و در مقام صحبت از جنگ کازرون عیناً صحنه جنگ «اوسترلیتز» ناپلئون را توصیف می‌کرد.» (همان: ۹-۱۰)

این موضوع نشان می‌دهد که به خاطر علاقه‌مندی به ناپلئون بود که دائی جان سعی در بزرگ‌نمایی مبارزات خود می‌کرد و چون او را الگوی خود قرار داده بود، می‌خواست کسی مثل ناپلئون باشد و چون امکان این وجود نداشت که در زندگی واقعی بتواند از خود رشادت و جنگجویی نشان بدهد به دروغ و خیالات خود روی آورد و با این فرض که اگر به شخص دیگری مثلاً به یک هنرمند علاقه‌مند می‌شد، وضع طور دیگری بود.

افزایش علاقه‌مندی دایی جان به ناپلئون به دلیل تشابهاتی بود که در زندگی آن‌ها وجود داشت؛ از جمله این که دایی جان مانند ناپلئون هشت خواهر و برادر داشت، در جوانی وارد نظام شد و مثل او، از همسرش بعد از سیزده سال زندگی، جدا شد. «دایی جان زن اولش را بعد از سیزده سال زندگی مشترک به عذر اینکه نمی‌تواند بچه‌دار شود طلاق داده بود و این طلاق در تمام زندگی دائی جان از نظر تشابهی که با جدائی ناپلئون بناپارت و ژوزفین بعد از سیزده سال زندگی زناشویی پیدا می‌کرد اثر عمیقی گذاشته بود. بعدها متوجه شدیم که دائی جان بخصوص بر اساس این قرینه سرنوشتی مشابه سرنوشت امپراطور فرانسویان برای خود پیش‌بینی می‌کرد.» (همان: ۴۳)

افراد خانواده می‌دانستند داستان‌هایی که دایی جان تعریف می‌کند، حقیقت ماجرا نیست اما چون دایی جان، بزرگ خانواده بود و لقب آقایی را بعد از فوت پدر به ارث برده بود؛ کسی جرأت نداشت روی حرفش حرف بزند، تنها کسی که گاهی سعی می‌کرد شرح فتوحات دایی جان را مسخره کند شوهر خواهرش یعنی پدر راوی داستان بود که سبب شده بود دایی جان او را دشمن خود بداند و علیه او به خصومت پردازد. از طرفی، توهین و تحقیرهای دایی جان به پدر راوی، به خاطر این که او مانند آن‌ها از یک خانواده اشرافی نبود؛ آتش این دشمنی را بیشتر می‌کرد. آقا جان هم برای تلافی اقدامات دایی جان، بهترین راه را زمانی که متفقین وارد ایران می‌شوند در این می‌داند که داستان‌ها و جنگ‌های خیالی دایی جان را تمام و کمال بپذیرد و با این کار او را به جنون و دیوانگی برساند «آقا جان بدون هیچ‌گونه ملاحظه‌ای تمام خیالبافی‌های دائی جان را تأیید می‌کرد و مخصوصاً هیچ وقت یادش نمی‌رفت که

در پایان ماجراهای دای جان جمله «انگلیسا محال است فراموش کنند» را بر زبان بیاورد» (همان: ۲۱۹) این تلقین آقا جان که هدف انگلیسا دای جان است نقش عمده‌ای در تقویت نقابی که دای جان به چهره زده بود، داشت. دای جان که باورش شده بود انگلیس‌ها به دنبال انتقام جوئی از او هستند، هر اتفاق ناخوشایندی که در خانواده می افتاد، به آن‌ها نسبت می داد و می گفت کار انگلیس‌هاست مثلاً زمانی که راوی برای ترساندن پوری، پسر دای جان سرهنگ (دای دیگر راوی) ترقه در حیاط خانه آن‌ها می اندازد، دای جان ناپلئون با شنیدن صدای انفجار ترقه، هفت تیر به دست درحالی که مش قاسم هم او را همراهی می کند، وارد خانه برادرش می شود و یقین دارد انگلیس‌ها بمب در خانه انداخته اند، حتی زمانی که بقیه اعتراض می کنند که کار این بچه بوده و به انگلیس‌ها ارتباطی ندارد؛ به شدت عصبانی می شود: «خیال می کنید دشمنی انگلیس با من شوخی است (...). دیگر دلیل از این بهتر؟... کافی نیست که از کوچه یا از طیاره یا از سر قبر پدرشان بمب توی خانه ما می اندازند؟» (همان: ۴۳۳) و بعد از شدت ترس و وحشت، غش می کند.

یونگ معتقد است که نقاب دو چیز است: «نخست اینکه دیگران تحت تأثیر قرار گیرند؛ دوم اینکه «خود» درونی فرد از چشمان متجسس مردم پنهان شود.» (یونگ، ۱۳۵۲: ۴۷۳) این سخن یونگ دقیقاً روی شخصیت دای جان قابل تحلیل است زیرا دای جان که خود را بزرگ خانواده می دانست و همیشه برای آن‌ها تعیین تکلیف می کرد، می خواست بیشترین تأثیر را روی افراد خانواده بگذارد و هم چنین قصد داشت خود حقیقی‌اش را زیر نقاب پنهان کند تا دور از دسترس عموم باشد؛ نخست به دلیل این که می خواست مانند ناپلئون باشد پس برای این کار لازم بود خودش نباشد و مانند بازیگران که نقاب به چهره می زدند تا نقشی متفاوت را بازی کنند؛ نقاب بزند و نقش افراد شجاع و نترس را بازی کند. و دوم این که خود حقیقی‌اش فردی ترسو بود و چون نمی خواست کسی متوجه این موضوع بشود بیش از پیش خود را زیر نقاب شجاعت پنهان می کرد.

در فصل سوم کتاب؛ زمانی که دزدی شبانه وارد باغ می شود، همه با فریاد دای جان از خواب بیدار می شوند و به سمت اتاق او می روند و او را بیهوش زیر تخت می یابند درحالی که رنگ پریده و لرزان است. پس از اینکه دای جان با مداوای پزشک چشم باز می کند؛ پدر راوی زیر لب می گوید: «قهرمان جنگ کازرون داشت از ترس دزد زیر تخت سخته می کرد!» (همان: ۴۵) این حرف، دای جان را به شدت ناراحت و نگران می کند و می ترسد شوهرخواهرش، به خاطر کینه و دشمنی‌ای که با او دارد؛ این قضیه را در جمع مطرح کند.

سایه؛ طبق نظریه یونگ آن بخش از وجود است که آدمی همواره آن را انکار می کند. «کهن‌الگوی سایه، جنبه منفی و ناخوشایند شخصیت را ترسیم می کند و بخشی از همه کیفیات نامطلوبی است که شخص دوست دارد آنها را پنهان کند.» (Samuels 1986: 138)

طبق این تعریف ترسو بودن دای جان، سایه او بود که قصد داشت آن را از دیگران مخفی نگه دارد؛ به همین منظور ماسک شجاعت به چهره می زد اما در این کار زیاده روی کرد و همین سرکوبی بیش از حد سایه و مخفی داشتن آن؛ در نهایت سبب شد که قدرتمند شود و با توان بیشتری بر دای جان بشورد و بتواند او را از همه کس و همه چیز بترساند و برایش خطر آفرین باشد. درحالی که اگر با سایه‌اش روبه‌رو می شد، بروز آن به مراتب با شدت عمل کمتری صورت می گرفت. «به طور غریزی طبیعت بشری به مایه اندکی از شرارت نیازمند است و انسان باید راهی برای زندگی با سوی تاریک خویشتن بیابد و در واقع، بهداشت جسمانی و روانی او وابسته به این راهیابی است.» (فورد، ۱۳۵۶: ۹۴)

از عوامل دیگری که باعث تقویت کهن‌الگوی پرسونا در شخصیت دای جان می شود؛ مش قاسم، نوکر دای جان است:

«مش قاسم مدل کوچک شخصیت دای جان بود. تخیل او مثل تخیل دای جان زیاد کار می کرد. اوایل وقتی حرف دای جان را موقع شرح و حکایت جنگها تأیید می کرد، دای جان به او تشر می زد و می گفت: «تو چه می گوئی،

تو که آنجا نبودی!» ولی گوش مش قاسم به این حرفها بدهکار نبود (...). و با تمام قوا در طول سالها سعی کرد خود را یدک دای جان کند و دای جان هم کم کم حس می کرد شنوندگان، داستانهایش مخصوصاً داستان جنگهای مختلفش را با اعتقاد زیاد گوش نمی کنند، شاید به حکم احتیاج به یک شاهد و شاید به علت اینکه کم کم مش قاسم را در اثر تلقین خود او در صحنه جنگ می دید آهسته آهسته وابستگی مش قاسم را به خود و حضور او را در جنگها پذیرفته بود.» (پزشکزاد، ۱۳۹۴: ۱۵)

بنابراین شهادت های مش قاسم از جنگ های خیالی دای جان با انگلیسها، باور این که دای جان واقعاً به انگلیسها ضربه وارد کرده و آنها دشمن او هستند؛ برای او بیش از پیش تقویت می شد و باعث انگلیسی هراسی در وجود دای جان می گشت.

این ترس از انگلیسها نه تنها لحظه ای از دای جان جدا نمی شد بلکه بر شدت آن افزوده می شد؛ به طوری که گمان می کرد همه، جاسوس انگلیس هاینده، حتی به مش قاسم که همیشه یار و یاور او در جنگهایش بود، شک کرده بود و می خواست او را به ضرب گلوله بکشد: «آخر کی می توانست فکر کند که انگلیسها قاسم را خریده باشند؟... کی فکر می کرد که قاسم از پشت به من خنجر بزند. (...). صد رحمت به خیانت مارشال گروهی به ناپلئون... گروهی فقط می توانست به کمک ولینعمتش به واترلو برود و نرفت. اما دیگر از پشت به او خنجر نزد.» (همان : ۴۵۰) دای جان همواره خود را جای پای ناپلئون می گذارد و چون گروهی به ناپلئون خیانت می کند پس باید مش قاسم هم به او خیانت کرده باشد.

شاید یکی از دلایلی که باعث شد دای جان، نقاب ناپلئونی بودن به چهره بزند این باشد که چون او به گروه اشراف تعلق داشت و این موضوع برای او بیش از دیگران دارای اهمیت بود و می خواست برتری خود را نسبت به کسانی که اشراف زاده نبودند، نشان بدهد؛ سعی در بزرگ کردن شخصیت خود داشت آن هم تا حدومرز کسی مانند ناپلئون که امپراتور فرانسه بود!

البته شرایط آن دوران هم بی تأثیر نبود؛ در آن سالها که طبقه متوسط به مرور صاحب سرمایه شد و بورژوازی به وجود آمد و امتیازاتی به آنها داده شد؛ کم کم پایه های اشرافیت در حال فرو ریزی بود و دای جان که نمی خواست حقیقت امر را بپذیرد، به طور مضحکی نقاب برتری به صورت داشت و در این راه از هیچ کوششی خودداری نکرد و تا حد مرگ پیش رفت.

دای جان که سرنوشتی مشابه با سرنوشت ناپلئون برای خود پیش بینی می کرد؛ منتظر بود انگلیسها برای دستگیری او به سراغش بیایند و او را اسیر کنند. «مطمئن باشید که آقا، شاید بدون اینکه خودش بداند آرزو دارد اسیر بشود... حتم دارد که دست تقدیر برایش سرنوشتی مثل سرنوشت ناپلئون تدارک دیده است...» (همان : ۵۰۲) بنابراین افراد خانواده که نگران سلامت جسمی و روحی از دست رفته دای جان می شوند؛ یک نفر شبیه انگلیسها را پیدا می کنند و لباس نظامی آنها را به تن او می پوشانند تا برای دستگیری دای جان، نزد او بیاید. بلکه بتوانند با این کار، دای جان را از این انتظار، رهایی بخشند. دای جان با دیدن سرباز انگلیسی انگار به نهایت آرزوهایش رسیده، دیگر دلیلی برای زیستن نمی بیند و به آرامش ابدی دست می یابد.

در این رمان، تنها دای جان نیست که دچار خیالات شده است بلکه می توان گفت همه به نوعی درگیر نقاب هستند و خود واقعی شان را به دست فراموشی سپرده، کسی شده اند که با شخصیت واقعی شان متفاوت است. مثلاً آقا جان به خاطر لجبازی با برادرزنش تا جایی پیش می رود که لطمه های روحی زیادی را به دای جان می زند و تقریباً اوست که دای جان را به مرز جنون می رساند و زمانی از نقاب انتقام جوئی اش دست می کشد که دیگر هیچ سودی ندارد.

اسدالله میرزا نیز، یکی از افراد این خانواده است که زنش را طلاق داده و به تنهایی زندگی می کند. او مردی زنباره و هوس باز است و همواره زنان و دختران را مرکز توجه خود قرار می دهد. این در حالی است که شخصیت اصلی او

چنین نبوده و اتفاقاتی که در زندگی‌اش رخ می‌دهد، از او این چنین فردی می‌سازد. در واقع اسدالله میرزا برای التیام بخشیدن به دردهایش و انتقام گرفتن از سرنوشت شوم خود؛ نقاب هوسرانی به صورت می‌زند. او و زنش که عاشق یکدیگر بودند، با وجود مخالفت خانواده‌هایشان و تحمل مرارت‌های بسیار، بهم می‌رسند. اسدالله ماجرای ازدواج‌شان را برای راوی داستان، این‌گونه تعریف می‌کند: «انگار توی دنیا هیچ زنی غیر از زن خودم وجود نداشت (...). زنم هم یک سالی ظاهراً همین حال را نسبت به من داشت ولی یواش یواش من به چشمش عوض شدم (...). سال دوم وقتی من با عجله خودم را از اداره به خانه می‌رساندم علتش به چشم او این بود که جایی نداشتم بروم. اگر به زن دیگر نگاه نمی‌کردم برای این بود که عرضه‌اش را نداشتم...» (همان: ۵۳۱) در نهایت یک روز صبح شاهد فرار زنش با یک مرد عرب می‌شود پس او را طلاق می‌دهد. بعد از آن است که اسدالله فقط به خوشگذرانی می‌پردازد و صورتک شاد و خندان به چهره می‌زند تا خود را خوش‌بخت و راضی نشان دهد.

مش قاسم نیز، آن‌قدر خیال‌بافی می‌کند تا این‌که او هم مانند دایی جان، دچار ترس و وحشت از انگلیسا می‌شود «والله، بابام جان دروغ چرا؟ تا قبر آ... ما هم البته نه به اندازه آقا، اما به وسع خودمان خیلی به انگلیسا زدیم. اینها تا صد سال دیگه هم شده نمیشه یادشان بره!» (همان: ۲۱۹)

شیرعلی، قصاب محله آن‌قدر دعوا و مراغه راه می‌اندازد که کسی جرأت نمی‌کند به او بگوید زنش دارد به او خیانت می‌کند. او که غیرت زیادی‌اش مانند ماسکی جلوی چشمانش را گرفته، از اعمال زنش بی‌خبر است و به او اعتماد و اطمینان بیخودی دارد. یا دایی جان سرگرد که خود را سرهنگ می‌پندارد و همه او را سرهنگ خطاب می‌کنند و...

حسن میرعبدینی در کتاب صد سال داستان‌نویسی ایران، این‌گونه می‌نویسد: «همه آدم‌های رمان گرفتار دور باطلی هستند، همه خیالاتی‌اند و در محلی نابه‌جا قرار گرفته‌اند. (...) این آدم‌های بیمار معرف بیماری جامعه در دوران حکومت رضاشاه و نخستین سال‌های حکومت محمدرضاشاه هستند.» (میر عابدینی، ۱۳۸۷: ۲ / ۵۰۲)

در بخش پایانی رمان؛ راوی برای گردش به شهری می‌رود و همراه یکی از دوستان قدیمی‌اش به مهمانی می‌رود. در مجلس با ورود پیرمردی موقر و آراسته، تمام مهمان‌ها جلوی پایش بلند می‌شوند. دوستش برای او تعریف می‌کند که او آقای سالار، صاحب‌خانه است و آدم خیلی خوبی است. از مشروطه خواهان بوده و سال‌ها با انگلیس‌ها جنگ کرده است. انگلیس‌ها هم چندین بار قصد جانش را کرده‌اند. بعد صدای آشنای پیرمرد را می‌شنود: «یادش بخیر خاطر می‌آید... گرماگرم جنگ کازرون بود... نمی‌دانم براتان گفته‌ام یا نه. انگلیسا ما را از یک طرف محاصره کرده بودند...» (همان: ۵۳۸) آقای سالار کسی نیست جز مش قاسم؛ نوکر دایی جان ناپلئون که حالا ثروتمند شده است و جای ارباب خود را گرفته و نقاب او را به چهره زده است، نقاب نفس‌گیری که مرگ دایی جان را سبب می‌شود اما با مرگ او، ماجرا تمام نشده و این بار دایی جان در ظاهر مش قاسم دوباره متولد می‌شود.

۳. نتیجه

کهن‌الگوی نقاب، از جمله مهم‌ترین کهن‌الگوهای یونگ است. نقاب در واقع یک نمایش شخصیتی است که حقیقت ندارد ولی فرد و دیگران فکر می‌کنند وجود دارد. در رمان دایی جان ناپلئون این کهن‌الگو مشاهده می‌شود. دلایل تأثیرگذاری که باعث شده بود دایی جان، شخصیت اصلی خود را فراموش کند و پشت نقاب پنهان شود را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: ۱. علاقه زیادی که دایی جان به ناپلئون داشت و در پی آن، او را الگوی خود قرار داده بود، ۲. برای این‌که بتواند سایه‌اش را از خود و دیگران پنهان کند، ۳. وانمود کردن دیگران به پذیرش نقاب دایی جان، خصوصاً پدر راوی که به این باور دامن می‌زد، ۴. شهادت‌های مش قاسم، نوکر دایی جان که در تقویت شخصیت خیالی او نقش بسزایی داشت، ۵. در شرایط آن روزگار که پایه‌های اشرافیت متزلزل شده بود؛ دایی جان برای مقابله با آن، سعی در بزرگ کردن جنبه‌هایی از شخصیت خود می‌کرد که وجود خارجی نداشت.

مراجع

- پزشکزاد، ایرج؛ *دایمی جان ناپلئون*؛ چاپ سیزدهم، تهران: صفی علیشاه، ۱۳۹۴.
تبریزی، غ؛ *نگرشی بر روانشناسی یونگ*؛ مشهد: جاودان خرد، ۱۳۷۳.
فورد هام، فریدا؛ *مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ*؛ ترجمه مسعود میربهاء. تهران: اشرفی، ۱۳۵۶.
میرعابدینی، حسن؛ *صد سال داستان‌نویسی ایران*؛ چاپ پنجم، تهران: چشمه، ۱۳۸۷.
یونگ، کارل گوستاو؛ *انسان و سمبول‌هایش*؛ ترجمه ابوطالب صارمی. چاپ اول، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲.
Allner, Irmin. 1993. A Jungian interpretation of Goethe's Faust with special Emphasis on the individuation process. U.S.A: Syracuse University.
Samuels, Andrew. 1986. A Critical Dictionary of Jungian Analysis. London: Routledge & Kegan Paul.

